

□ برای شناخت درست حافظ و سروده‌های جاودانش باید زمان حافظ را شناخت و چون و چندان آن را دریافت، زمانی با ساختاری که در سروده‌های حافظ چنین آمده است:

آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند
تکیه آن به که بدین بحر معلق نکنیم
دفتر دانش ما جمله بشوید به می
که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود
فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس
بر دلم گرد ستم‌هاست خدایا میسند
که مکدر شود آینه‌ی مهرآیینم
ای گدایان خرابات خدا یار شماس
چشم انعام مدارید به انعامی چند
جای آن است که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش
آه! آه! از دست صرافان گوهرناشناس
هر زمان خرمهره را با در برابر می‌کنند
معرفت نیست در این قوم خدا را مددی
تا برم گوهر خود را به خریدار دگر
ز تند باد حوادث نمی‌توان دیدن
در این چمن که گلی بوده است یاسمنی
از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت
عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد
دوستی کی آخر آمد، دوستداران را چه شد؟
آب حیوان تیره‌گون بود و خضر فرخ پی کجاست؟
خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد
کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی
تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد؟
شهریاران و خاک مهربانان این دیار
مهربانی کی سرآمد، شهریاران را چه شد؟
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند
کس به میدان در نمی‌آید، سواران را چه شد؟
صدهزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست
عندلیبان را چه پیش آمد، هزاران را چه شد؟
زهر سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت
کس ندارد ذوق مستی، می‌گساران را چه شد؟
حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش
از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد؟

باطل در این خیال که اکسیر می‌کنند
گویند رمز عشق مگویند و مشنوبد
مشکل حکایتی‌ست که تقریر می‌کنند
ما از برون در شده مغرور صد فریب
تا خود درون‌پرده چه تدبیر می‌کنند
می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

آن چه آورده شد گوشه‌هایی‌ست از چون
و چند زمان حافظ. یادآور می‌گردد که در
زندگی حافظ جز رویدادهای تلخ همگانی
رویدادهای تلخ دیگری چون مرگ فرزند هم
بوده است:

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
باد غیرت به‌شدش خار پریشان دل کرد
طوطی‌بی‌را به خیال شکری دل خوش بود
ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
قره‌العین من آن میوه‌ی دل یادش باد
که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ
در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
و شاید مرگ همسر:

آن یار کزو خانه‌ی ما جای پری بود
سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود
دل گفت: فروکش کنم این شهر بیویش
بیچاره ندانست که یارش سفری بود
تنها نه ز راز دل من پرده برافتاد
تا بود فلک شیوه‌ی او پرده‌داری بود

زمان حافظ

دکتر حسین وحیدی

روز وصل دوستداران یاد باد
یاد باد آن روزگاران یاد باد
کامم از تلخی غم چون زهر گشت
بانگ نوش شادخواران یاد باد
گرچه صد رود است در چشم روان
زنده رود باغ کاران یاد باد

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند
پنهان خورید باده که تقریر می‌کنند
ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند
عیب جوان و سرزنش پیر می‌کنند
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز



حافظیه، در دوران قاجار، ۱۳۱۹ق (ششمین سال سلطنت مظفرالدین شاه)

منظور خردمند من آن ماه که او را با حس ادب شیوه‌ی صاحب‌نظری بود از چنگ منش اختر بدمهر به‌در برد آری چه کنم دولت دور قمری بود اوقات خوش آن بود که با دوست به‌سرفت باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين افسوس که آن گنج روان رهگذری بود باز یادآور می‌گردد که برای حافظ در کنار روزهای تلخ، روزهای خوش هم بوده است، روزهای این چنین:

صبا به تهنیت پیر می فروش آمد که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد هوا مسیح‌نفس گشت و باد نافه‌کشای

درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد تنور لاله چنان برفروخت باد بهار که غنچه غرق عرق گشت و گل به‌جوش آمد به‌گوش هوش نبوش از من و به‌عشرت کوش که این سخن سحر از هانفم به‌گوش آمد

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد خاک وجود ما را از آب دیده گل کن ویران سرای دل را گاه عمارت آمد

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد آن همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود

عاقبت در قدم باد بهار آخر شد صبح امید که بد معتکف پرده‌ی غیب گو برون آی که کار شب تار آخر شد در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را شکر آن محنت بی‌حد و شمار آخر شد و تنها در زمان حافظ نیست که چون و چند ایران و زندگی مردمان و کسی چون حافظ چنان است که خواندیم. سراسر تاریخ ایران چنین است. در تاریخ ایران پیوسته تازندگان به سرزمین ما می‌تازند، خود هزاران درد و رنج می‌آورند و مردمان باید از هزاران راه با این تازندگان بجنگند و برای نگاهداری و سرزمین و فرهنگ خود بکوشند. ■

